روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir
تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۰ اذان مغرب ۲۰:۲۲ اذان صبح فردا ۴:۴۳ طلوع آفتاب ۶:۱۸

سه‌شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۹۱ • ۱۸ رمضان ۱۴۳۳ • ۷ آگوست ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۵۹۷ • شماره ۶۷۳ دوره جدید • ۲۰صفحه



محمود گلابدره‌ای درگذشت



ایسنا: محمود گلابدره‌ای در ۷۳سالگی یکشنبه‌شب گذشته بعد از گذراندن یک دوره بیماری در منزلش درگذشت. مراسم تشییع پیکر این نویسنده احتمالا سه‌شنبه، ۱۷ مرداد برگزار می‌شود. محمود گلابدره‌ای با انتشـار رمان «سگ کوره‌پز» در دهه ۱۳۴۰ به عرصه نویسندگی وارد شد. گلابدره‌ای در سال ۱۳۵۰ رمان «پر کاه» را نوشت و رمان «بادیه» را در سال ۱۳۵۶ به چاپ رساند. «لحظه‌های انقلاب»، «پرستوها»، «دال»، «صحرای سرد»، «حکومت نظامی»، «سنگ به مثقال»، «آقا جلال» و «سفر به حجله‌گاه عشق» از دیگر آثار او هستند.

واژگان یک فرهنگ

«تلفن»[همراه]: وقتی «هیچ‌کس تنها نیست!»



ناصر فکوهی

■ ورود گسـترده صدا از دهـه ۱۳۴۰ و به ویژه از دهه ۱۳۵۰ در زندگی شهری و روستایی ایران با فناوری‌های جدیدی چون رادیو، تلویزیون، موزیک ضبط‌شده (کاست و صفحه) و سـپس ویدیـو، کنشـگران اجتماعی را به شکل‌گیری شبکه‌های جماعتی (گروه دوستان، خانواده گسترده اما پراکنده در سطح شهر)، گرایش‌های سیاسی و هنـری و... امکان داد و از خلال همیـن فرآیند، راه را بر ایجاد نخسـتین «حوزه‌های خصوصی» در چارچوب «بـدن» و «گفت‌وگو»، گشـود، حال آنکـه پیش از آن روند حرکت صدا عمدتا یک‌سـویه بـود (نقالی، راویان قهوه‌خانه‌ای، قصه‌گویان...) صدا می‌توانسـت برای یک بدن تعریف شود کماینکه در سطح زبان‌شناختی، «تلفن خصوصی» و گفت‌وگوها در گوشـه‌ای از خانه یا حتی از طریق تلفن‌های عمومی که دایما بر تعدادشان در گوشه و کنار شـهرها افزوده می‌شد، امکان‌پذیر می‌شد. در این حال البته روستاها نمی‌توانستند چنین فضاهایی را ایجاد کنند زیرا هنوز تا از راه رسـیدن «همراه»ها و گسترش شـبکه تلفن‌های خصوصی، مرکز تلفن روستا، مرکزی برای کنترل گفت‌وگوها و روابط نیز شمرده می‌شد.

دهه ۱۳۶۰، با فشار جنگ، جایی اندک برای فضاهای عمومی غیررسـمی باقی می‌گذاشت و چنین فضاهایی اگر هم بـه وجود می‌آمدنـد، در چارچوب‌های از پیش تعیین‌شـده بودند که در همسویی با فرآیند انقلاب و به شـدت تحت تاثیر گفتمان دفاع از کشور در برابر یورش بیرونی و خطر تنش‌های درونی قرار داشتند. در این دهه بود که همان‌گونه که در نوشـته‌های آتی خواهیم گفت تصویر و صدا که بازنمایی کامل خود را در «صدا و سیما» می‌یافتند، به ساختارمندترین شکل و محتوا رسیدند.

از آغاز دهه بعد، تصاویر و صداها بار دیگر به سـوی تنوع و ناهمگنی گسـترده‌ای پیش رفتند که بازتاب آن در شـهرها و به ویژه در تهران به خوبی آشکار بود. و در این میان آنچه ظهوری بسیار اندک داشت، یعنی شبکه تلفن‌های همـراه، از ابتدای دهه ۱۹۹۰/۱۳۷۰ با چیزی حدود ۲۳۰۰ خط و بهایی که به قیمت یک خودرو یا یک خـط تلفن ثابت نزدیک بود، در ۱۹۹۵/۱۳۷۴ به حدود ۱۶هزار و چهار سـال بعد به نیم‌میلیون شـماره رسید. شـمار تلفن‌های همراه از آن پس به شکلی خارق‌العاده افزایش و بهای گرفتن خط و مکالمات کاهش یافت. به صورتی که امروز به بالای ۳۵ میلیون خط رسیده است و افزون بر این باید شـمار خطوط موقت تلفن همراه را نیز که سـر به میلیون‌ها خط می‌زند به این عدد اضافه کرد. در این حال در کنار کاهش بها و سهولت دستیابی به تلفن همراه، میزان مکالمـات آنها روز به روز افزایش یافتند. تلفن، اینک همچون روند جهانی خود تبدیل به دستگاهی «همه‌کاره» می‌شد: تلویزیون، رادیو، دستگاه ارسال پیام‌های نوشتاری، اینترنت و هر کس از این پس می‌توانست «همراه» را بخشی از بدن خود، به شمار آورد و بار دیگر خود را به همراه این «اندام» جدید به مثابه یک سوژه مدرن بازآفرینی کند. نتیجه آنکه در حالی که سوژه روی شـبکه‌ها در قالب «وبلاگ»های بی‌شـمار ابداعی الکترونیـک و مجازی در «نوشـتار و تصویر» می‌یافت، از خـلال «همراه» به سـوژه‌ای که همیشـه می‌تواند و «باید» در دسترس باشد، تبدیل می‌شد. پیام الکترونیک «مشترک مورد نظر در دسترس نمی‌باشد» که در ابتدای فرآیند گسترش «همراه»ها بسیار متداول و گویای نوعی نقصان فناورانه بود، بدل به گونه‌ای شـوخ اجتماعی برای سوژه‌ای می‌شد که نمی‌خواست «هیچ‌وقت تنها نباشد.» همه باید در «دسـترس» می‌بودنـد. از این پس «صدا» و دیگـری‌ای که خلق می‌کرد باید همواره می‌توانسـت جـای «خود» را در هر رابطه‌ای پر کند. به این‌ترتیب در کمتر از ۲۰ سـال، تلفن‌های نسل جدید، جامعه ایرانی را همچون بسـیاری دیگر از جوامع دیگر، اما با توجه به موقعیت کشور ما، بسیار بیشتر از آنها و در عمقی به شدت تاثیرگذارتر زیر و رو کردند. اگر هنوز تا آغاز دهه ۱۳۸۰، داشـتن یک تلفن «همراه» امتیازی بود که تنها برخی از سـنین و گروه‌های درآمدی نسبتا بالا می‌توانستند از آن برخوردار باشـند، در آغاز دهه بعـد، به یک «حق» تبدیل شـد که خود ماجرای کشـاکش‌های بی‌شماری میان جامعه مدنی و دولت‌ها را می‌سـاخت: اختلال در شبکه «همراه» دارای معنایی سیاسی و اجتماعی شد و قدرت «همراه»ها هر روز آشکارتر. «پیامک»ها، که نوع جدیدی از نامه‌نگاری تلفنی بودند، شکلی نوین از نوشتار را آفریدند که می‌توانسـت در فضایی میان شناخته‌شده بودن و ناشناسی، میان سوژگی و ناسوژگی، میان مکان و نامکان، سـیر کنند. تلفن جدید ایرانی، که جایگاهش نه دیگر فضایی کنترل‌شـده در بیرون خانه (تلفنخانه)، نه فضایی کنترل‌شده در خانه (تلفن دیواری) و نه حتی گوشـه‌ای دنج از خانه (گوشی خصوصی) بود، این بار در جایـی خاص از بدن، در این یا آن جیـب، در این یا آن کیف، هویتی جدید را از خلال مبادله صدا و نوشـتار و تصویر الکترونیک ابداع کرد که خود به فرآیندی بسیار پیچیـده در جامعه‌ای که به شـدت نیازمند به ارتباط و بیان اما به شـدت در نقصان فضاهای ارتباطاتی و بیان بود، تبدیل شد.

روز خبرنگار

حساس‌ترین روزهای روزنامه‌نگاران



علی‌اکبر قاضی‌زاده

قبل از هرچیز این روز را به همه روزنامه‌نگاران و فعالان رسانه‌ای تبریک می‌گویم و برایشان آینده روشنی را آرزو دارم. فکر می‌کنم امروزه هرکسی که تن به این حرفه می‌دهد باید بسیار صبور باشد و علاقه‌مند، چون شرایط امروز بسیار سخت اسـت و حساس. اغلب تصور می‌کنند که با وجود کامپیوتر، شبکه‌های اجتماعی، اینترنت و موبایل، روزنامه‌نگاری امروز آسانتر و ساده‌تر از همیشه شده اما من فکر می‌کنم با وجود همه این امکانات، این حرفه امروز دشـوارترین روزهای خود را پشت سـر می‌گذارد. کار روزنامه‌نگار امروز نیاز به مهارت و بازآموزی خیلی بیشـتر دارد و به گمان من در این روزگار روزنامه‌نگار سرزمین من باید خیلی دقیق‌تر و هوشمندانه‌تر از قبل عمل کند. و البته در این روزگار بیش از هر زمان دیگری مردم نیاز به آگاه‌تر شدن دارند و روزنامه‌نگار امروز باید با همه توانش برای این آگاهی بخشی کوشش کند.

در این حرفه ما می‌توانیم با ماجراجویی گفتمان با مخاطب را قطع کنیم اما پیشنهادم این است که با تمام امکانات‌مان بکوشیم که این گفتمان هر روز قوت بگیرد و قطع نشود. به عنوان کلام آخر، به همه اهالی این حرفه توصیه می‌کنم تا با کسب شناخت دقیق از مردم و زمانه اطلاعات‌شان را بالا ببرند و با تمام قوا برای آگاهی مردم بکوشند.

کاغذنویسی یا روزنامه‌نویسی؟



فریدون صدیقی

روزنامه‌نویسی، کاغذنویسی نیست. کاغذنویسی کار بچه‌های مدرسه است که مشق می‌نویسند یا کار حافظ اسـت که هرسال از روی دست خودش، شعرهایش را رونویسی می‌کند.

روزنامه‌نویسی، کلمه‌نویسـی است. کلمه‌نویسی، حقیقت‌نویسـی اسـت و می‌دانیم کلمات نمی‌توانند حقیقـت را عوض کنند. پس اگر بـه هزارویک دلیل، روزنامـه، حقیقت را ننویسـد، دیگر روزنامه نیسـت، کاغذنوشتِ لیست اقلام خوراکی است.

روزنامه، اتوبوس کاغذی نیست که بی‌مسافر بیاید یا بی‌مسافر برود و دوباره بیاید و دوباره برود. اتوبوس بدون مسافر، حتی موتوسـیکلت تک‌سرنشین هم نیست. روزنامه، اتوبوس پر از مسافر برای رفتن از جایی به جای دیگر اسـت. یعنی روزنامه‌نگار، راننده اتوبوس نیست، خود اتوبوس اسـت. کار اتوبوس از بهر جابه‌جا کردن است؛ یعنی چرایی و چگونگی رفتن؟

درست مثل روزنامه‌نگار، مثل خبرنگار که امروزه روز دیگر قرار نیسـت خبر دهد چون پیش از خبر کردن، خبر به اطلاع رسـیده است؛ خبرنگار شهروند خبر از خبر می‌دهد. مثل همـه دارندگان تلفن همراه، همه وصل‌شدگان به اینترنت.

- پس؟

- پس کار خبرنگار خبر کردن نیست. پیش از وقوع خبر، خبر کردن اسـت. بعد از خبر، خبر کردن است؛ یعنی تحلیل و تفسیر خبر. عصر گزارش خبری به سر آمده است!

- پس؟

- پس کار خبرنگار، روزنامه‌نگار، وزن کردن اعمال است، نه وزن کردن کلمات.

حـالا و اکنون؛ حـالا و اکنون اگـر روزنامه‌نگار به هزارویـک دلیل نتواند قبل و بعد خبر را تحلیل کند، مرغ همچنان نامهربان است و نان همچنان بداخلاقی می‌کند. کاغذ روزنامه گران‌تر از روزنامه می‌شود.اما؛ من مثل همیشـه‌هایم فکر می‌کنم چیدن سیب به دلیل رضایت درخت به افتادن سیب است. پس روز خبرنگار را به همه همکارانم در همه عالم تبریک می‌گویم.

دود و دلهره



محمود اشرفی

نخسـتین تمثیل پیام «دود» اسـت، شیوه‌ای که بومیان آمریکای‌شـمالی برای رسـاندن پیـام به کار می‌گرفتند و امروز روز خبرنگاران فرصتی برای تجلیل از پیام‌رسـانان دنیای نوین است. نزدیکی روز خبرنگار بـا نهمین روز آگوسـت «روز بین‌المللـی مردم بومی جهان»؛ ماجرای دود، مردمان بومی، پیام و خبرنگاران را درهم می‌تند. امروز نیز خبرنگاران در فضایی دودآلود پیام‌رسانی می‌کنند. خبرنگاران به آگاهی خو کرده‌اند و این را دولت‌ها در غربی‌ترین تا شـرقی‌ترین جغرافیای جهان بازنمی‌تابند. بازیگران گستره سیاسی آنچه را تا پیش از به‌قدرت‌رسیدن «سانسور» می‌دانند؛ به هنگام دسـتیابی به قدرت «امنیـت» می‌پندارند. بدین‌گونه کسانی که به آگاهی عادت کرده و انگاره ذهنی آنها رواج آگاهی باشد؛ در زندگی حرفه‌ای مسیر ناهمواری را در پیش رو خواهند داشت. شعار روز بین‌المللی مردم بومی جهان در سـال ۲۰۱۲ «رسانه بومی، پرطنین ساختن صدای بومیان» است. بومیان حدود پنج‌درصد جمعیت جهـان را تشـکیل می‌دهنـد و در ۹۰ کشـور جهان پراکنده‌اند اما چـرا جدانگری کنیم. درواقع ما همگی بومیان این سیاره‌ایم. باید صدای ما رسا و پرتوان شود.

بی‌خبری تنهایی است



حمید نعمت‌اله*

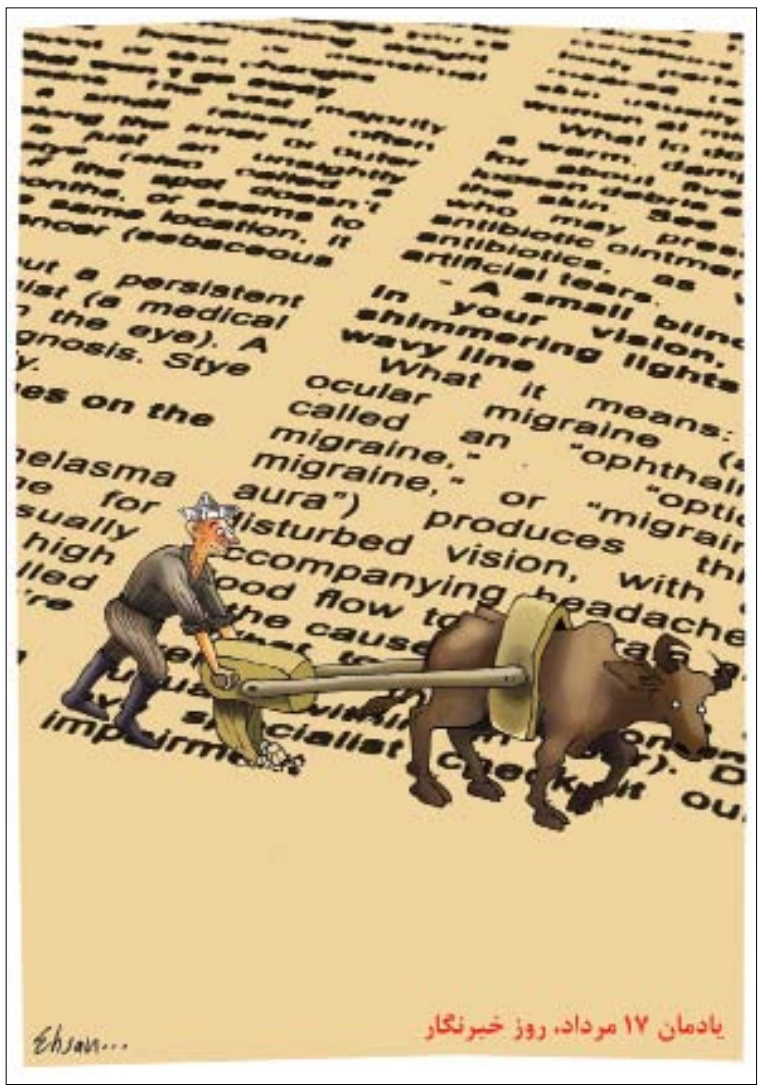
خبرنـگار متاع پرمشـتری و موثر خبـر را عرضه می‌کند... او در این وانفسا به باور همه بایستی راستگو باشد درستکار باشد، سختکوش باشد، حرفه‌اش را بلد باشد. جسور باشد. نترس باشـد. وفادار باشد... موضع نداشته باشد. بی‌طرف باشد. مسلط و آگاه باشد. دانا و هوشمند و وقت‌شناس باشد و... و با این همه اوست که پول زیادی نصیبش نمی‌شود. موقعیت شغلی متزلزلی دارد و اغلب صاحبان خبر می‌خواهند به او ناز بفروشند... خبر خوراک مغذی ذهن است. حاصل چالش ذهن با خبـر و تجزیه و تحلیل آن رشـد و سـلامت فردی و اجتماعی اسـت و محرومیت از خبر همان محرومیت از آگاهی است... محرومیت از مراوده است... محرومیت از رابطه است... یعنی تنهایی است... بی‌خبری تنهایی اسـت... می‌توان درک کرد برای آن آدم تک‌افتاده در جزیره یا سـلولی انفرادی خبر به روشـنی در ردیف نیازهای حیاتی اوسـت و خبرنـگار اهمیت دارد برای اینکه خبر اهمیت دارد. او واسـطه‌ای برای دسـت به دست کردن رویداد نیسـت... او حامل حقیقت است...

اینکه روزی به نام خبرنگار در روزشمار سالانه ثبت شود. حداقل عرض ادبی است به این سلحشور بی‌سپر. روز خبرنگار گرامی باد.

*فیلمنامه‌نویس، کارگردان و روزنامه‌نگار

کارتون‌خواب

احسان گنجی
ehsanganji58@gmail.com



۱۷ مرداد

روز جهانی و روز ملی خبرنگار



اسدالله امرایی

روزنامه‌نگاری از خطرناک‌ترین شـغل‌های جهان اسـت. در تقویـم جهانـی ملل متحد سـوم ماه مـی روز خبرنگار و روز آزادی مطبوعـات اسـت. در این روز یکی از نویسـندگان و روزنامه‌نـگاران جهان «گی‌یرمو کانا ایساتسـا» روزنامه‌نگار کلمبیایـی در مقابل دفتر روزنامه «ال اسـپکتادور» که محل کارش بود، به قتل رسید. این روزنامه همان است که «گابریل گارسیا مارکز» با افتخار از زمان کار در آن یاد می‌کند. قاتلان او از شـرورترین گروه‌های تبهـکاری و کارتل‌های موادمخدر بودند که گزارش‌هـای او را مخل فعالیت‌های خود می‌دیدند. «محمود صارمی» خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی هم خبرنگار دیگری بود که در روز ۱۷مرداد سال ۷۷ در مزارشریف افغانستان به دست نیروهای طالبان به شهادت رسید؛ گروهی که از کوردل‌ترین نیروهای تروریستی جهان به حساب می‌آیند و از جعبه پاندوراى امپریالیسـم درآمدند تا به مقابله با حریف بپردازنـد. همان‌هایی که «طالبان» را سـاختند و با پول خود پرورش کردند حالا طرفدار دموکراسی شده‌اند. این وقایع تلخ نه اولین مورد بودند و نه آخرین آن. «بان‌کی‌مون» در سخنرانی امسال خود به مناسبت روز جهانی آزادی مطبوعات گفت ۶۰ نفر از خبرنگاران سال گذشته حین انجام وظیفه کشته شدند و خبرنگاران دیگری هم با تهدیدهای وخیم روبه‌رو هسـتند. این سلسله خونین در اینجا هم کم تلفات نداده از «امیرمختار کریم‌پورشـیرازی» که روزنامه «شورش» را منتشر می‌کرد و انتقادات تندی علیه «اشـرف پهلوی» داشت و در روزنامه‌اش نوشـته بود: «مردم می‌گویند اشرف چه حق دارد که در تمام شـوون مملکت دخالت کرده و با مقدرات و حیثیت یک ملت کهنسال بازی کند. مردم می‌گویند این پول‌هایی را که اشرف به‌نام سازمان شاهنشاهی از مردم کور و کچل، تراخمی و بیسواد این مملکت فقیر و بدبخت می‌گیرد به چه مصرفی می‌رساند... مردم می‌گویند چرا خواهر شاه در امور قضاییه، مقننه و اجرایی این مملکت دخالت نامشروع می‌کند. چرا خواهر شاه دادستان تهران را احضار کرده و نسبت به توقیف ملک افضلی جنایتکار و آدمکش اعتراض کرده و دسـتور تعویض بازپرس را می‌دهد. چرا باید یک نفر مفت‌خور نالایق به‌نام همسری خواهر شاه دربار سلطنتی یک مملکت تاریخی را ملعبه عیاشی و خوشگذرانی خود قرار دهد... شـاه اگر با طرد اشرف، فاطمه و احمد شفیق عرب و هیلر آمریکایی افکار عمومی را تسکین ندهد، عاصیان جان به لب‌آمده و کارد به استخوان‌رسـیده، ناچار خواهند شد برای حفظ استقلال و آبروی ایران کاری بکنند که ملت قهرمان و بزرگ فرانسه با دربار و لویی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش و قهر و نفرت مردم.» البته او را گرفتند و به زندان زرهی ارتش انداختند و بعد او را به آتش کشیدند. قاتلانش امروز در سایه امنیت فراهم‌آمده در پناه پول‌هایی زندگی می‌کنند که از حلقوم ملت کشـیدند و بردند و حالا مثل پونته‌پیلاس دست می‌شـویند که ما و این حرف‌ها. راضـی نبودیم، خون از دماغ کسی بیاید و به همین دلیل خاندان جلیل خودمان را برداشتیم و بیرون آمدیم که ملت لیاقت ما را نداشـتند. «جهانگیرخان صوراسرافیل» را که مرحوم «علامه دهخدا» یاد آر ز شمع مرده یاد آر را در رثای او سرود در باغ شاه طناب انداختند تا «خسرو گلسـرخی» که جلو جوخه اعدام رفت و «محمد مسعود» که گویی قربانی دسـته‌بندی‌های سیاسی شد و هزاران خبرنگار دیگر در سراسر جهان. به اینها اضافه کنید خبرنگارانی را که در جای‌جای جهان جان‌شان در خطر است چه از جانب دولت‌ها چـه گروه‌های تبهکار. خبرنگارانی هم هسـتند کـه روزنامه ندارند و هر کدام به شـکلی آسـیب می‌بینند. در ایران اما روز خبرنگار به پیشنهاد انجمن صنفی و استقبال وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به تصویب شورای فرهنگ عمومی رسید و از آن پس این روز به نام روز خبرنگار در تقویم کشـور ثبت شد. حالا نمی‌شد «صارمی» و «ایساتسا» زنده بمانند و جان هیچ خبرنگاری در جهان به واسـطه شغلش به مهلکه نمی‌افتاد و روزی را به اسم روز خبرنگار نام‌گذاری می‌کردند.

دکه

۷سالگی ماهنامه «صنعت و توسعه»



ماهنامه صنعت و توسعه همزمان با انتشار شماره مرداداه خود؛ هفت‌ساله شد. در این شماره مقالات و نوشـته‌هایی از دکتر مسعود نیلی، احمد میدری، مهدی کرباسـیان، عباس عبدی، صادق زیباکلام و علی‌نقی مشایخی به چشم می‌خورد. غلامرضا شافعی هم در مصاحبه‌ای، روایتی از سال‌های دولتی‌شدن ارایه داده و خاطرات خود را از زمان ملی‌شدن صنایع بیان کرده است. مشکلات بخش خصوصی در روزهای تحریم و درددل‌ها و پیشـنهادهای تولیدگران و اهالی کسب و کار بخش دیگری از مطالب این ماهنامه را تشـکیل می‌دهد. در بخش اندیشه «صنعت و توسعه» نیز اندیشه‌های اقتصادی سـه دولت هاشمی‌رفسنجانی، خاتمی و احمدی‌نژاد مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین در پرونده سیاسـی مردادماه، با توجه به زمزمه‌های انتخاباتی اخیر، این سوال بررسی شده که آیا درست اسـت اصلاح‌طلبـان از یک کاندیـدای اصولگرای معتدل حمایت کنند؟ صنعت و توسـعه به قیمت ۲۵۰۰ تومان در دسترس علاقه‌مندان است.

ادامه از صفحه اول

این پنجره این خاطره‌ها را نفروشید*

«خبرنگار» در چنین وضعی هم هراسـان از انجام عمل حرفه‌ای است و هم نگران دوری از عمل اخلاقی. پر کـردن این فاصله دراز میان مسـوولیت اخلاقی و حرفه‌ای با محدودیت‌های سیاسی، حقوقی و اقتصادی چگونه میسر است؟ شـاید توجه به دو سازوکار کلی بتواند بار این رنج روزنامه‌نگاری را کمتر کند. نخسـت توجه به نهادمندی و حرفه‌ای شدن کار روزنامه‌نگاری در قالب نهادها، نظام‌ها و اصول حرفه‌ای و صنفی و بعد بالا بردن سطح انگیزه و عشق روزنامه‌نگارانه. «خبرنگار» در شـرایط دشوار جز آنکه برای کار خویش، منشأیی ماورایی قایل باشد و دشواری کار حرفه‌ای‌اش را با ایمان و عشق آسـان کند، راه روشن پیش‌رو ندارد. جانمایه روزنامه‌نگاری، عشـق و شور و البته شعور است و این سه را با هیچ داشته دیگری نمی‌توان سودا کرد. سخنم را با سرود دردمندانه «قیصر امین‌پور» به پایان می‌برم. او در نشست جمعی از هنرمندان که به همت دوست عزیزم آقای «مسجدجامعی» به مناسب میلاد فرخنده حضرت امام حسـن مجتبی (ع) برگزار شده بود، تنها چند هفته پیش از مـرگ نابهنگامش توصیه‌ای را به آنان کرد که می‌تواند روزنامه‌نگاران را نیز در برگیرد. آن سخن این بود که: «این حنجره این باغ صدا را نفروشید/ این پنجره این خاطره‌ها را نفروشید/ در شهر شما باری اگر عشق فروشی است/ هم‌غیرت آبادی ما را نفروشید/ تنها به خدا دلخوشی ما به دل ماست/ صندوقچه اسرار خدا را نفروشید»

*سطری از مرحوم قیصر امین‌پور

آقا اجازه

نامه‌ای برای خدا



علی دهقان

■ کلاس ما در طبقه چهارم دبیرستان «سجاد» بود و درست روبه‌روی پنجره کلاس، در جایی دور یک کوه، سینه‌اش را صاف کرده بود و به سمت آسمان قد کشیده بود. آقای هژیر، گاهـی اوقات در کلاس ادبیات قبل از آنکه دسـت روی شانه نیما بگذارد یا برگی از حافظ را در گـوش کلاس نجوا کند، پنجره کلاس را باز می‌کرد و همه ما پشـت سـر او رو به کوه می‌ایستادیم و آقای هژیـر با صدای بلند می‌گفت: «سـلام آقای کوه» و ما هم تکرار می‌کردیم و کمی با صدای بلند می‌خندیدیم و آقای هژیر نیز کمی با صدای بلند، فریادش را بر سـر ما می‌کوبید. تمام این ماجرا البته از زمانی آغاز شد که آقای «اکبر یوسفی» به دبیرستان «سجاد» آمد و معلم ورزش دبیرستان شد. آقای یوسفی قدش اندازه قد آقای هژیر بود و تقریبا مثل آقای هژیر شکمش با دگمه‌های پیراهنش سر جنگ داشت اما تند می‌دوید، خوب فوتبال بازی می‌کرد و همیشه می‌گفت کوه‌ها جان دارند و هر گاه می‌خواست قسـم بخورد، می‌گفت به جان همین کوه و کوه پنجره کلاس ما را نشان می‌داد. او هر جمعه خدا، به کوه می‌رفت و همیشـه هم با لبخندی زهردار می‌گفـت: «این آقای هژیر از یک تپه هم نمی‌تواند بالا برود.» آقای یوسـفی عادت داشت هر روز اول صبح که بچه‌ها بـه کلاس می‌روند، چند دقیقـه‌ای دور حیاط مدرسه بدود و زیر لب آوازی را درباره کوهستان زمزمه کند. گاهی اوقـات که نمی‌دانم چـه اتفاقی می‌افتاد، صدای سـرود آقای یوسـفی از سر مدرسـه هم بالاتر می‌رفت. آقای هژیر هم وقتی کار به اینجا می‌رسـید، پنجره کلاس را روی صورت کوه می‌بسـت، چشمانش را درهـم می‌ریخت و دندان‌هایش را به هم می‌زد و زیر لب چیزی نثار آقای یوسـفی می‌کرد. کار آنها به جایی رسیده بود که هر شـنبه، یعنی فردای روزی که آقای یوسفی به کوه می‌رفت، یقه همدیگر را در اتاق دبیران گره می‌زدند و آقای کرباسـیان، ناظم مدرسه در میان آنها پیچ می‌خورد تا از هم جدایشان کند. حکایتی شده بود، ماجرای معلـم ورزش و دبیر ادبیات. بعد از مدتی آقای هژیر به کلی فراموش کرده بود که راز دل بچه‌های سجاد را رمزگشایی کند و برای آنها از اخوان بگوید و از سـهراب بخواند. او دائم در مدرسه درگیر آقای یوسفی بود و آقای یوسـفی دائم از سـر و کول آقای هژیر بالا می‌رفت. اما یک روز سرد زمستانی، در ساعت ۱۰صبح، درست در اوج کلاس ادبیات همه چیز از حرکت ایستاد. آقای هژیر مدت‌ها بود که گرفتار عارضه قلبی شده بود و آن روز وقتی داشت می‌گفت: «صنما غیرتو در خاطر ما کِی گنجد» دستش را روی سینه‌اش گذاشت و کف کلاس پهن شد. چند دقیقه بعد مدرسه به هم ریخت. آقای هژیر را به بیمارسـتانی خصوصـی بردند و آقای یوسفی نیز به یک سکوت بزرگ پناه برد. بدون تعارف، تمام شـادی آن روزها از گلوی دبیرستان سجاد بیرون ریخت. از روزی که آقای یوسفی به مدرسه ما آمده بود، هرچند که با آقای هژیر سر در کلاه هم کرده بودند اما در کنار این اتفاق، گاهی بچه‌های سـجاد آنقدر ریسه می‌رفتند که به قول ناظم دبیرسـتان، حتی آجرهای مدرسه هم صدای هِرهِر و کِرکِر می‌دادند. از همه بدتر حال و روز آقای یوسـفی بود، بعد از آنکه آقای هژیر به بیمارستان رفت، دویدن و سرود خواندن صبح‌گاهی او نیز تعطیل شـده بود. حتی وقتی خبر رسید که آقای هژیر را از بیمارستان خصوصی به بیمارستان شماره دو، جایی در جاده‌های بیرون از تهران برده‌اند و کمک‌های اداره آموزش‌وپـرورش هم معطل چندتـا امضای ریز و درشـت شده است، آقا یوسـفی دستش را در جیب می‌کـرد و صدایـش می‌گرفت و چشـمانش مرطوب می‌شدند و سرش را روی سینه‌اش خم می‌کرد و گاهی به نقطه‌ای در نمی‌دانم کجا خیره می‌شـد و به آرامی در حیاط مدرسه راه می‌رفت. آقای کرباسیان می‌گفت دکترها خیلی هم به آقای هژیر امید ندارند. این حرف، آقای یوسفی را مچاله می‌کرد. او یک روز سرد زمستانی، در ساعت ۱۰ صبح، درست در اوج کلاس ورزش ناگهان دچار هیجان شد، صورتش را رو به آسمان گرفت، هوا را در ریه‌هایش فرو داد و گفت راه بیفتید. آقای یوسفی آن روز بچه‌های کلاس ما را به کوه و به پناهگاه شروین برد. او در تمام طول مسـیر آرام بود و همان آواز کوهستان را زیر لب زمزمه می‌کرد. وقتی به شروین رسیدیم چند سـاعتی روی یک کاغذ سـفید خم شد و نزدیک‌های غـروب، سـجادی‌ها را دور هم جمع کـرد و صدایش می‌لرزید و گفت که یک نامه برای خدا نوشته‌ام و روی تخته سنگی در مقابل شروین ایستاد و نامه را به دست باد داد و کاغذ روی سر کوه می‌چرخید و آقای یوسفی صورتش را رو به آسمان گرفت و هوا را در ریه‌هایش فرو داد و برگشتیم. چند روزی همچنان سجاد پر از سکوت بـود تا آن روز که باران بی‌امان می‌بارید. در نخسـتین دقایق صبح که به کلاس رفته بودیم، بچه‌ها یکمرتبه به سمت پنجره‌های کلاس هجوم بردند. تمام پنجره‌های مدرسه پر بود از صورت سجادی‌ها... آقای یوسفی جان گرفته بود و خیسِ خیس، زیر باران دور حیاط مدرسه می‌دوید و همان سرود همیشگی کوهستان را می‌خواند. صدایش از سر مدرسه بالاتر رفته بود.